

عزیزترین مردی که دیده‌ام

حشمت مؤید

نیمروز یکی از گرم‌ترین روزهای تابستان طهران در سال ۱۳۲۲/۱۹۴۳ بود که خورشید جمال فیضی در اوان بهار زندگی من طلوع کرد.

ما میان بیست تا بیست و پنج جوان، شاگردان یک کلاس دوماهه معارف امری بودیم که هفته‌ای پنج روز از ۸ تا ۱۲ صبح و از ۲ تا ۵ بعد از ظهر در خانه شخصی آقای اتحادیه در خیابان گیلانشاه (بعدها هلالی) تشکیل می‌شد. معلمان ما حضرات سلیمانی و یزدانی و فروتن و نخجوانی و فاضل طهرانی بودند. هفته‌ای دو بار نیز از ۱۰ تا ۱۲ حضرت عزیزالله خان مصباح برای تدریس مفاوضات تشریف می‌آوردند. پنجاه و پنج سال از آن ایام گذشته است و اکنون نمی‌دانم که جوان کم‌سوادى مانند بنده از درس مفاوضات آن بزرگوار چه می‌فهمید، ولی دقیقاً می‌دانم که مانند دیگر شاگردان سخت شیفته چهره محبوب روحانی او بودم. او فقراتی از حکمت افلاطون را به عربی از بر می‌خواند و ابیاتی از مثنوی مولانا را شاهد می‌آورد. ولی نه تنها من، حتماً بیشتر یا همه شاگردان نه افلاطون را می‌فهمیدند نه مولانا را. ما حضرت مصباح را می‌خواستیم و می‌فهمیدیم و محو لحن نرم روحانی و آهنگ دلنشین سخن او بودیم.

ناظم کلاس جناب سرهنگ جلال خاضع مقرر فرموده بود که به رغم گرمای شدید خانم‌ها نباید بی‌جوراب بیایند. این البته از مقتضیات محیط آن ایام بود، و جناب خاضع حکم خود را با این منطق مزاح‌آمیز موجه می‌ساخت که اگر خانم‌ها بی‌جوراب بیایند آقایان هم به حکم تساوی حقوق باید با شلوار کوتاه و بی‌جوراب بیایند!

یکی از شاگردان کلاس رحمت بود، فقط یک رحمت وجود داشت، همان رحمتی که بعدها سردار جنود تبلیغ در قازات جهان گشت. حضرت مصباح قبول تدریس را مشروط به این فرموده بود که طرف ظهر کسی با اتوموبیل (که آن وقت ها کمیاب بود) بیاید و ایشان را به منزل برساند. جناب سرهنگ آوارگان به نمایندگی از طرف لجنه ملی تبلیغ مراقبت می فرمود که برنامه کلاس به دقت اجرا شود و مخصوصاً مواظب بود که وسیله تشریف فرمائی جناب مصباح هم برای آمدن به کلاس و هم برای مراجعتشان به منزل حتماً فراهم باشد. با وجود این گاهی پیش آمده که اتوموبیل نیامد و رحمت و من مأمور شدیم و حضرتش را آرام آرام به منزلشان که در یکی از کوچه های فرعی اواسط خیابان امیریه بود رساندیم. هر جا سنگی یا جوی آبی بود زیر بازوانشان را می گرفتیم. برای رحمت و من حالات شیفتگی غریبی دست می داد مثل این بود که دو بال فرشته ای را گرفته بودیم و او بود که ما را به عالمی و رای عالم خاک سیر می داد. چه بسا آرزو می کردیم که کاش اتوموبیل نیاید و ما نیم ساعتی همقدم آن پیر ملکوتی شویم، دست نازنینش را بگیریم و از انفاس قدسی که چون نسیم بهار لطیف و ملایم بود بهره ور شویم.

این زمینه روحی شاگردان آن کلاس در روز تشریف فرمائی ابوالقاسم خان فیضی بود که گویا با همسرگرمی شان برای چند هفته فرار از هوای آتش بار حاشیه عربستان به طهران آمده بودند. بیشتر ما فقط وصفی از فیضی شنیده بودیم. آنها که چند سالی پیشتر در مدرسه تابستانه حاجی آباد با وی آشنا شده بودند، چه داستان ها می گفتند و دل فقیر فقرائی مانند این بنده را از حسرت آب می کردند. آن روز ایشان به خواهش لجنه تبلیغ برای نطقی در باره تاریخ امر آمده بودند. گرما بیداد می کرد خاصه در آن اطاق محصور که همه عرق می ریختیم. صندلی ها را به حیاط بردیم و مشتاقانه گوش به بیانات حضرت فیضی سپردیم. در سال های بعد بارها از خودم پرسیدم که در آن کلاس چرا تاریخ امر درس داده نمی شد. حکمت حذف این رکن معارف بهائی حتماً این بود که در آن ایام تلخیص تاریخ نبیل زردی به زبان فارسی وجود نداشت، و ما جز محتویات مقاله شخص سیاح - که البته فقط "مقاله ای" کوتاه است نه کتاب تاریخ - و روایات کواکب الذریه چیزی از تاریخ امر نمی دانستیم. حکایات خارق العاده نخستین سال های ظهور به کیفیتی شورانگیز و پراسرار که نبیل نوشته است برای ما مجهول بود. آن روز حضرت فیضی شمه ای از سوابق اجتماع حروف حی در شیراز و کیفیت ایمانشان به حضرت رب اعلی بیان فرمود و مفهوم تاریخ امر را برای ما عوض کرد. وی با سبک دلکش خود در حوادث تاریخ جان می دمید و ما را بر بال عشق به عالمی برد که تا آن روز درک نکرده بودیم. در درس فیضی تکیه بر بیان خشک حوادث و برشمردن اسامی و سندها نبود. این معلومات را از همان کواکب الذریه می شد به دست آورد (و امروز هم از چندین کتاب می شود به دست آورد). فرق است میان لحن گزارش های نبیل زردی و منقولات عبدالحسین آیتی. گزارش های نبیل علاوه بر مستند بودنش به دلیل حضور شخص او در بخشی از حوادث تاریخ امر از دوره بغداد به بعد و نیز تفحصی

که وی شخصاً در میان بازماندگان و بقیة السیف اصحاب دوره حضرت ربّ اعلیٰ کرده است، دارای لحنی عاشقانه و توأم با عواطف ایمان است و حال آنکه سخن آیتی با تعمّدی به سبک "بی طرفانه" نوشته شده و از درون حوادث اسرار غیبی را نجسته و ندیده است. حضرت فیضی حال و هوای صدر ظهور را در دل‌های اثرپذیر مثنی جوان عاشق زنده می‌کرد و با سبک روحنواز خود دریچه‌ای به صحنه‌های حیرت‌انگیز تاریخ صدر امر می‌گشود که تا آن روز بر ما بسته مانده بود. حکایات و روایاتی را که آن روز از زبان فیضی شنیدم بعدها ده‌ها بار دیگر از دیگران شنیدم و در کتاب‌ها خواندم، ولی تأثیر جادویی آوای مهرآمیز فیضی را دیگر هرگز نه دیدم و نه شنیدم. همه گویند ولی گفته "فیضی" دگر است، برای من دیگر بود و هرگز تالی نیافت، و احساسی که آهنگ جذّاب او آن روز در من برانگیخت هرگز نقصان نپذیرفت. بیست و پنج سال گذشت و در ۱۹۶۸ حضور فیضی و گفتارش دو شب پیاپی حاضران در مشرق‌الاذکار شیکاگو را در رؤیایی بهشتی فرو برد، و همان عوالم روزهای جوانی و یاد آن نخستین برخورد با آن سیمای آسمانی در دل غم‌زده‌ام زنده گشت. اینک نیز که بار دیگر سی سال تمام از آن شب‌های روشن گذشته است، جانم عمیقاً در گرو محبّت اوست و اعتراف می‌کنم که

گوهر مخزن اسرار همان است که بود	حقّه مهر بدان مهر و نشان است که بود
عاشقان زمره ارباب امانت باشند	لاجرم چشم گهربار همان است که بود
از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح	بوی زلف تو همان مونس جان است که بود

* * *

عنوان عرایض این بنده، "عزیزترین مردی که دیده‌ام"، نیازمند توضیحی است تا سوء تفاهمی پیش نیاید، یا اگر در ضمیر بعضی از دوستان حاضر پرسشی ناگفته هست از همین آغاز پاسخ آن داده شود.

نکته اول این است که آنچه به عرض می‌رسد، خواه حکایتی باشد یا قضاوتی یا حتی سنجشی میان جناب فیضی با میزان تعالیم، یا با دیگر بزرگان امر (البته بدون ذکر نام)، در همه حال حدیث عشق است و منبع آن قلب گوینده و عوالم احساس و ارادت اوست. بحثی علمی نیست که نیازی به ارائه سند و مرجع داشته باشد. عواطف و احساسات افراد البته متفاوت است و در تکوین آن انفعالات روحی، تجربه‌های تلخ و شیرین خصوصی، شرایط زمان و مکان و چندین عامل دیگر مؤثر و دخیل است.

نکته دوم این که در صفت مبالغه "عزیزترین" معیار باز همان عشق و ارادت شخصی است و غرض به هیچ وجه تقلیل در مراتب عزّت و بزرگواری و کاستن از مناقب والای صدها چهره درخشان دیگر تاریخ امر نیست. بسیار مردان و زنان دلاور را می‌شناسیم که جان و مال نثار کرده و ده‌ها سال در خدمت حق تیر هر بلائی را به جان خریده‌اند. دانشمندان بزرگی سر بر این آستان نهاده‌اند که نامشان

بر پیشانی تاریخ می‌درخشد و آثارشان خزینۀ معارف بهائی را غنی کرده است. کیست که نام امثال طاهره و سلیمان خان و بدیع و سلطان و محبوب شهدا و ابوالفضائل و ورقا و میرزا حیدر علی و نعیم و صدها تن از دیگر پیشتازان سرفراز یکصد و پنجاه سال تاریخ امر را بشنود و احساس غرور نکند و نداند که کاخ باعظمت امروزی ما به همت ایشان و با ایثار خون ایشان و بر دوش ایشان بر پا شده است؟ اما فرق است میان "عزیزترین" با مثلاً "فاضل‌ترین"، "مخلص‌ترین"، "موفق‌ترین" و بسیار صفات مبالغه دیگر. عزیز بودن ملازم عشق است و عشق با دلیل و برهان بیگانه است. بدین معنی است که فیضی عزیزترین مردی است که من دیده‌ام. با وجود این مقدمه، یعنی به رغم ذهنی بودن این حکم، از آن جا که سخن از یکی از چهره‌های ممتاز امر و ایادی برگزیده حضرت ولی‌علیم حکیم امرالله می‌رود، نباید و نمی‌توان معیارهای عینی روحانی و عقلانی را نادیده گرفت. صرف عشق و ارادت من یا ما، عظمت شخصیت و هویت والای کسی را که متعلق به سراسر عالم بهائی و تاریخ امر است، توجیه نمی‌کند. در توصیف کمال سیرت او باید نظر به معیار تعالیم روحانی امر مبارک داشت. پس چه بهتر که تعریف حضرت مولی‌الوری را محک تشخیص بشمریم که فرموده‌اند: «بهائی یعنی جامع جمیع کمالات انسانی»، و ببینیم فیضی عزیز در این معراج بی‌انتها تا چه پایه اوج گرفته و حیات خود را به این تعریف غائی مبارک نزدیک کرده است.

حضرت فیضی، تا آن جا که خیل عظیم دوستدارانش در سراسر جهان او را می‌شناخته‌اند، مصداق برازنده این تعریف حضرت عبدالبهاء بود، البته در حد امکان یک انسان یا زاده جهان خاک با تمام کمبودها و مرزهایی که در سرشت آدمی تعبیه شده و او را بالذات موجودی محدود و اسیر چهاربند طبیعت و توابع بی‌پایان آن نموده است. فیضی حقیقت صداقت و پاکی و جوهر مهر و وفا و نمونه کم‌نظیر انقطاع و توکل و مشعل فروزان ایمان واقعی بود. تکبر و دروغ و ریا در ساحت قلبش راه نداشت. رحیم و مهربان و مشفق و مشوق و دلسوز بود. مروج پاکی و نیکی و سد راه غیبت و بدگویی و بدخواهی بود. جانباز و پاکباز و نثارگر و بلندنظر بود. از حقارت و زبونی پرهیز داشت. مرد مردانه و دلیر و از خود گذشته بود. پشتیبان حق و حقیقت بود. خادمان امر را در هر صفتی و صنفی ستایش می‌کرد. تعصب نمی‌شناخت. شرق و غرب و تازی و پارسی و سیاه و سپید در چشم او یکسان بودند. قدر هر کسی را می‌دانست و مراتب را می‌شناخت ولی به همه کس مهربان و متواضع بود. عاشق بی‌قرار کودکان بود. با این همه خصلت‌های زیبای روحانی، مردی متفکر و دانشمند و باذوق و صاحب‌قلم و شعر دوست و هنرشناس بود. از ظرافت و شوخ‌طبعی نیز بهره‌ای وافر داشت. دَمَش گرم و محضرش شیرین و آوای سخنش جانبخش و روحنواز بود. هر چه بود حقیقت و راستی بود. هرگز کسی از فیضی سخنی نشنید و حرکتی ندید و عادت‌ی نشناخت که نقض کمالات انسانی و اصول روحانی به شمار می‌رفت. هرگز خاطری را نیاززد و غم بر دلی نداشت. چهره نازنینش غم‌زدای دردمندان و تسلائی دل‌افسردگان بود. من هر وقت به او می‌رسیدم خود را صفر مطلق می‌دیدم و خطاً

بطلان بر هستی گناه آلود بر باد رفته خویش می کشیدم. شمه‌ای از این صفات ملکوتی فیضی را که همه دوستانش می شناخته‌اند، باید با بسطی بیشتر به یاد بیاوریم.

حضرت فیضی با تمام جان و روانش مطلقاً محو در امر بود و نفسی جز در فضای امر نمی کشید. همان گونه که ماهی غرق در آب است فیضی غریق دریای امر بود. ماهی نمی داند که در آب زندگی می کند، فیضی می دانست که نمی تواند جدا از این منشأ هستی بخش خود زنده بماند، زنده روحانی البته، همان زنده بیداری که او بود و کم تر کسی هست.

وجود فیضی را از خمیر محبت سرشته بودند، محبتی شامل و کامل و پایدار که حدی و سدی نمی شناخت و لغزش و گناه دیگران از شدت آن نمی کاست. سیاه و سفید، غربی و شرقی، فقیر و غنی، و عالم و عامی همه را دوست می داشت. دست تقدیر هرگز کسی را به این سرچشمه مهر و نیکوئی دلالت نکرد که از زلال آن سیراب نشد.

فیضی هر چه داشت نثار دوستان می کرد. هدیه‌های زیبای مناسب می فرستاد. کتاب خوبی که می خواند نگه نمی داشت، آن را برای عزیزی که آن کتاب را مناسب ذوق و علاقه اش می پنداشت می فرستاد. بسته‌های کاغذهای لطیف، قلم‌های ارزشمندی که گاهی دیگران تقدیم حضورش کرده بودند، عکس‌های دیدنی، کارهای دستی و هر نوع یادگاری با ارزش دیگر. اگر طرف نیازمند بود لوازم زندگی، قواره‌های نفیس پارچه، و خدا می داند چه تحفه‌های دیگر که برای هر دوست و آشنا و حتی کسانی که نامشان را فقط یک بار خوانده یا شنیده بود می فرستاد، از جمله موارد بسیار فراوانی که بنده خود شاهد بودم، یکی چند سالی پس از پایان جنگ جهانی بود. یک دختر و پسر آلمانی تهی دست می خواستند عروسی کنند. دختر لباس نداشت و پول لازم برای خرید پارچه هم نداشت. جناب فیضی و سرکار گلوریا خانم پارچه لباس عروسی را با هدایای دیگر برای آنها فرستادند (از گلوریا خانم عزیز معذرت می طلبم که در حضور خودشان مطلبی را که نمی خواسته‌اند و نمی خواهند گفته شود بازگو می کنم).

اما برای اهل دل و دوستان فیضی خوشتر از هر تحفه‌ای نامه‌های حضرتش بود که انشاء و عباراتی زیبا و دلنشین داشت. هم خط و کاغذ و آرایش آن حکایت از ذوق و هنرمندی می کرد و هم محتوای آن خواننده را منقلب می نمود. این نامه‌ها آینه‌های صادق عواطف و حالات و اتفاقات ساده زندگانی آن بزرگ سروران بود. یک حرف آن، اگرچه ابراز عنایت و محض تشویق بود، نشان از تعارف‌های خشک ساختگی نداشت. حکایت مهاجران را می نوشت، خدمات و مشقاتشان را با نهایت خلوص می ستود. از استقامتی که در تحمل بادهای سوزان ریگستان عربستان نشان می دادند و در راه حق بیماری و زخم را بر پیکر خود و اطفال نازک بدنشان تحمل می کردند و دم نمی زدند می نوشت، سلوک عاشقانه‌شان را در عین فقر و بلا به یاد می آورد و می ستود و هجران و خون جگرشان را برای "سینه‌های شرحه شرحه از فراق" شرح می داد. برای نمونه چند خط مختصر را که در

تابستان ۱۹۵۱ از صولت گرما و بلایائی که احباً می‌کشند نوشته است بخوانید، هرچند که قطره‌ای است از دریا:

«... ابدأ از جهت شمال که مطمح نظر گرماخورده‌هاست بادی نمی‌وزد و آنچه می‌وزد یا از عربستان است که داغ و سموم و مملو از شن و خاک که هوا را تیره می‌سازد و یا از جهت دریاست که رطوبت می‌آورد که این بیشتر از هر چیز موجب بدبختی است. اثر این گرما در جمع مردم این است که یکسر از بزرگ و کوچک بدن‌هاشان مملو از جوش و سوز و دمل است... نیشان دمل‌های بزرگی درآورد، یکی در پیشانی، چند عدد زیر بازو... اگر گل محمدی را هر وقت در خیابان یا در خانه ملاحظه فرمایید تمام بدنش را مملو از عرق می‌بینید. هرچه می‌گویم عزیزم، تو حالا دیگر صاحب پسری دوماهه هستی، اسمش نعیم است، این قدر عرق نریز، قبول نمی‌کند...» (یاد دوست، صص ۴۷-۴۹).

فیضی عزیز طبعی لطیف و نکته‌یاب و شوخ داشت و اثر آن را در بسیاری از نامه‌های او می‌توان دید. در یکی از نامه‌ها ذکر خیر جناب شاپور مرکزی را نموده می‌نویسند:

«... اکنون دارای ماشین تحریری هستند که اغلب مکاتیب خود را با آن مرقوم می‌فرمایند. ولی این ماشین عجیبی است چنانچه چلوی خوب را جلوی خوب می‌زند و ژاله را زاله و پیر را بیر و گره را کره می‌زند. با این حال بسیاری از دوستان که از خواندن خط ایشان دچار عذاب بودند از این حادثه بسیار مسرورند زیرا اکنون تمام مکاتیب ایشان را به خوبی می‌خوانند و حالا اگر چیزی می‌فهمند یا خیر، با خداست...» (یاد دوست، ص ۴۴).

فیضی هرچه را شیرین و بانمک بود می‌پسندید. خنده‌هایش چقدر فرح‌انگیز و لذت‌بخش بود. هر جا شعری می‌خواند که به دلش می‌نشست عین آن یا سوادش را که بر برگگی ظریف یا پشت کتابی نوشته بود برای یکی از دوستانش می‌فرستاد. در مکاتبه بی‌نهایت سخاوت داشت. احدی را محروم نمی‌گذاشت، محال بود که در این داد و ستد به کسی مدیون بماند. مسلماً دائماً طلبکار بود. اگر از دوستی خبری نمی‌رسید فیضی نمی‌رنجید، ترک محبت نمی‌گفت، گله نمی‌کرد، حد اکثر گله‌اش که آن نیز بیان اشتیاق بود، بیت شعری بود که «جانا ترا که گفت که احوال ما مپرس...» یا دو بیت زیر را زینت ورقی می‌کرد و می‌فرستاد:

کی رفته‌ای ز دل که تمنّا کنم ترا کی بوده‌ای نهفته که پیدا کنم ترا
غیبت نکرده‌ای که شوم طالب حضور پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم ترا
این نکته‌ها که عرض می‌کنم برای عبارت‌پردازی نیست، اغراق و صرفاً ناشی از دل‌بستگی هم نیست. همه دوستان آن فقیذ جاوید شواهد و یادگارهایی از این محاسن دارند. ولی نباید گمان برد که

محبت عام و بی دریغ فیضی در نسبت با لیاقت‌ها و مقامات روحانی و معنوی گیرندگان بی تفاوت و یکسان بود. حس تکریمی که وی نسبت به بزرگانی همچون حضرات فاضل مازندرانی و اشراق‌خاوری داشت طبعاً همان شور و شیفگی نبود که در برخورد با یک مهاجر صمیمی ساده‌دل او را بی‌قرار می‌ساخت. رأفت او به یک بهائی بی‌درد و محمود با مراتب احترام و محبت نسبت به کسی مانند حضرت سمندری یا جناب نورالدین خان فتح اعظم از ثریا تفاوت داشت. گمان می‌کنم که سویدای قلب پاکش حضرت مصباح یعنی آن مجمع تمام خصائل و فضائل بهائی در چنان پیکری نحیف و ظریف بود. مقاله‌های او در باره حضرت بدیع و جناب حاجی محمود قصابچی و استاد اسمعیل عبودیت و خلیل قمر و توماس برک‌ول نمونه‌های گویایی از عواطف آن جان پاک نسبت به بندگان صادق و مخلص درگاه پروردگار است. دو کلمه وقور و غیور را در وصف این نوع مردان رشید با شهادت امر مکرر به کار برده است. صفت جوانمردی که از شرایط پهلوانان زورخانه‌های سنتی قدیم است کشتش خاصی برای فیضی عزیز داشته است و همین‌گریز از زبونی و لذت و جاذبه حق‌خواهی و عصمت و ضعیف‌نوازی که جملگی از شرایط سرسپردگان مسلک فتوت و اخوت است فیضی عزیز ما را از نوجوانی به زورخانه می‌کشیده است.

حضرت فیضی هرچه لطف و احترام بود نثار یاران مخلص می‌کرد و از یادشان لذت می‌برد و به طرب می‌آمد، اما هرگز من نمی‌گفت و از خدمات تاریخی خود و همسر گرامیش کلمه‌ای بر زبان نمی‌آورد، همان صفت محویت صادقانه‌ای که حضرت مولی‌الوری آن را در وجود مبارک ابوالفضائل با چنان تأکید و تمجید کم‌نظیری ستوده‌اند. نمونه این محویت را در رساله چهار سال و نیم در نجف‌آباد می‌توان دید. یادم است در بحرین یک شب که تنها در خدمت او بودم نسخه این رساله را که مربوط به سال‌های افسانه‌وار اقامت ایشان در نجف‌آباد است نشان دادند و با چشمان اشک‌آلود حکایت کردند که چگونه اطفال نازنین جیب ایشان را قلک تبرّعات خود کرده بودند و گاهی در کوچه و محله آهسته از پشت سر جناب فیضی می‌آمدند و یک شاهی و صنّار خود را در جیب ایشان می‌ریختند و در می‌رفتند که جناب فیضی ندانند تبرّع از کیست یعنی تبرّع خود را خالصاً لوجه الله داده باشند. آن شب فرمودند که یک نسخه از این رساله را به ساحت قدس حضرت ولی‌ام‌الله و یک نسخه دیگر آن را به محفل مقدّس ملّی ایران تقدیم نموده‌اند. بنده که شمه‌ای از این گونه حکایات دلدوز در آن شب شنیده بودم گمان می‌کردم که آن رساله شرح خدمات و جانفشانی‌های خودشان را به صورت تاریخچه در بر دارد. اخیراً (در زمستان ۱۹۹۸) که نسخه آن از ارض اقدس برای درج در کتاب به یاد دوست رسید و خواندم دیدم که راجع به خودشان به ندرت یک کلمه نوشته‌اند. هرچه نوشته‌اند سرود عشق و مهرورزی نسبت به یاران جانفشان نجف‌آباد و بعضی حوادث تاریخی بهائیان آن قصبه در صد سال اول امر مبارک است و به ندرت یک کلمه در باره خودشان نوشته‌اند. چقدر آرزومند بودم که شرحی از روابط انس و محبتی که با یار و اغیار برقرار

ساخته بودند در آن رساله بخوانم، ولی شرط محویت مجال تاریخ‌نویسی را هم از آن قلم فصیح شیرین‌نگار گرفته است. سال‌ها بعد گذر این بنده به نجف آباد افتاد و از احبّاً شنیدم که یک چوپان مسلمان چنان گرفتار کمند محبت فیضی بوده است که وقتی ایشان نجف آباد را ترک فرمودند با گله خود به کوه و بیابان می‌رفته و به یاد ایشان و در غم فراقشان نمی‌زده و می‌گریسته است. یاران نجف آباد فیضی را همان‌گونه به یاد می‌آوردند که قدمای نسل دؤم امر لابد حروف حی و شهیدان شیخ طبرسی و طهران و دیگر بلاد را به خاطر می‌آورده‌اند. کسی که روایات بهائیان نجف آباد را می‌شنید اگر شخصاً فیضی را ندیده و نشناخته بود، او را چهره‌ای افسانه‌ای و پرداخته خواب و خیال‌های ساده‌دلان می‌پنداشت. اما هر که بختش یاری کرد و در مسیر زندگانی خویش لحظه‌ای با وی تلاقی یافت، دید و دانست که درک حقیقت فیضی حتی در تخیل دوستانش نمی‌گنجید.

همان قدر که دوستی و یگانگی گل وجود فیضی را شکفته می‌کرد، آثار کینه و ناهماهنگی و اختلاف صافی قلبش را مکدر و چهره‌اش را پژمرده می‌ساخت. فیضی غیبت نمی‌کرد و نمی‌شنید. در نخستین سفری که به اروپا آمده بود، همان سفر سرنوشت‌ساز سال ۱۹۵۷، وقتی از یکی از شهرهای شمالی آلمان به فرانکفورت برگشت تعریف کرد که یک شب در خانه‌ای به شام دعوت داشته است. میزبان ایرانی که از رفتار ناهنجار برخی از یاران دل‌پری داشته، فرصت را غنیمت شمرده بوده و ساعتی تمام بدی‌ها و تقصیرات دیگران را برشمرده و لابد می‌خواست است رنج روحی خود را تخفیف بدهد. حضرت فیضی می‌فرمود چنان معذب و ناراحت بودم که ناچار به دستشویی پناه بردم و یک ساعت تمام بیرون نیامدم.

حضرت فیضی از تظاهر و ریا پرهیز داشت. روی و ریا تعبیر دیگری از دروغ است. این که حضرت مولی‌الوری فرموده‌اند: «راست‌گو و کفرگو، بهتر از آن است که دروغ‌گویی و کلمه ایمان بر زبان رانی» در حقیقت انگشت روی ام‌الخبائث گذاشته‌اند. تظاهر و ریا جلوه‌های دروغ در رفتار و کردارند. ریا و تظاهر ریشه دین و ایمان را خشک می‌کند. حافظ چه درست فرموده است که «آتش زرق و ریا خرمن دین خواهد سوخت» (یا به روایت درست‌تر «آتش زهد ریا» یعنی زهدی که ریائی، ساختگی و عاری از حقیقت باشد). خدا کند در جامعه ما آدم‌های ریائی و جاه‌طلب که چه بسا در زی خدمتگزاری و با اظهار اشتعال سرگرم مردم‌فریبی هستند، پر و بال بیشتری نیابند و عرصه بندگی آستان جمال کبریا را جولانگاه هوس‌های خود نکنند.

برگردیم به ذکر فیضی محبوب که بزرگ‌تر و پاک‌تر و برتر از این وسوسه‌های درخور آدم‌های حقیر و کم‌ارزش بود. در تمام عمر حتماً یک آن هوس جاه‌طلبی و خودنمائی در قلبش رخنه نکرده است. کسی که چون آفتاب بلند معنوی می‌درخشید خفاشان رذیلت‌های اخلاقی مجال پر زدن در ساحت ضمیرش نمی‌یافتند. وی مثل ممتاز همان قومی بود که در وصفشان گفته‌اند «دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند». فیضی زنده به اسم اعظم بود، سینه‌اش گنج آیات و کلمات الهی بود، دمی بی

یاد حق و فارغ از حالت مناجات سپری نمی‌کرد. دیو پندار و گفتار و کردار ناروا البته از او گریزان بود. فیضی با تکبر و تفرعن بیگانه بود. رشید و «وقور و غیور» و سربلند بود اما خصال ممتاز خود را کالای کبر و غرور و سرمایه دکان خودفروشی نمی‌کرد. خضوع و صمیمیت جوهر ذاتی او بود. گرد ظواهر نمی‌گشت. خود را برتر و بهتر از دیگران نمی‌شمرد و فخر نمی‌فروخت. خاطره‌ای را عرض می‌کنم تا به مصداق «تعرف الاشياء باضدادها» شخصیت فیضی عزیز را در قیاس با آن نشان بدهم. در یکی از مدارس تابستانه چند نفر گرد یکی از نفوس محترم جامعه حلقه زده بودیم. ایشان فرمود که من حد اکثر هر دو روز یک بار کفشم را وا کس می‌زنم و این جا چند روز است دسترسی به وا کس ندارم. یکی از خانم‌ها فوراً خم شد و با دستمال خود به گردگیری کفش ایشان پرداخت. حضرتش ابدأ مانع نشد و وقتی یک کفش پاک شد پای دیگر را جلو گذاشت و آن زن مهربان آن را هم پاک کرد در حالی که آن مرد محترم همچنان به بیانات خود ادامه می‌داد. کفش ایشان تمیز شد ولی دل‌های کسانی که شاهد بودند چرکین و آزرده گشت. به قول مولانا رومی «ضد به ضد پیدا بود چون روم و زنگ». اگر همه مانند فیضی بودند دیگر فیضی تنها نبود، بی‌همتا نبود، دیگر فیضی نبود.

آیات مبارکه مکنونه یک به یک در زندگی فیضی تجسم می‌یافت. غمخوار فقیران و بیماران بود و آنها را واقعاً امانت جمال قدم می‌دانست. به آنها بیش از حد مقدور خود رسیدگی می‌کرد. از یتیمان دلجویی می‌نمود. به بیچارگان دوا و درمان و مدد مالی می‌رساند. در زاغه‌های سرتاسر گیل و لای و آلوده و عین بحرین آمد و شد می‌کرد و ساکنان فلک زده آن ویرانه‌ها را به اسم و رسم می‌شناخت. در این صفت هم سرمشق او رفتار ملکوتی طلعت میثاق بود. کسانی که چند روزی شاهد زندگانی خانواده مبارک فیضی در بحرین بوده‌اند، البته داستان‌های غریبی از دلسوزی و یاری این زوج فرشته‌خصال به افراد بی‌کس و بی‌سامان دیده‌اند و می‌توانند نقل کنند.

فیضی به راستی شفافیت جام بلور را داشت. هر کس که دمی با وی نشست و شیوه چشمان نافذ و دلفریبش را می‌شناخته است به یاد می‌آورد که هر احساس نیک و بدی در کیفیت نگاهش و حالت چهره‌اش هویدا می‌شد. دیدگان او آینه بی‌حفاظ اسرار قلبش بود. اگر شاد می‌شد برق شادی در چشمانش می‌درخشید. اگر غمگین و آزرده می‌گشت، غبار اندوه گل‌رویش را مکدر می‌ساخت. صفا و پاکی کودکان را داشت. صفا و پاکی کودکان انگیزه عشق بی‌پایان و صف‌ناپذیر او به اطفال بود. من کسی را به کودکان عاشق‌تر و بی‌قرارتر از فیضی ندیده‌ام.

یادم است شبی در مشرق الاذکار شیکاگو هنگامی که حضرت فیضی در برابر شاید پانصد نفر صحبت می‌فرمود، دخترکی کوچولو از مادر جدا شد و آرام و بی‌صدا به صحنه رسید، با زحمت زیاد خود را بالا کشید، روی صحنه رفت، به فیضی نزدیک شد، سرش را بالا کرد و بازوان ظریفش را دور پای ایشان حلقه زد. فیضی او را بلند کرد، در آغوش فشرد و بوئید و بوسید و از غلبه احساس چندین لحظه قادر به تکلم نبود. وصف آن منظره ممکن نیست. گمان می‌کنم که خوش‌ترین دقایق زندگی

فیضی دقیقی بود که با کودکان معصوم می‌گذشت. با آنها شوخی می‌کرد، و با آنها می‌خندید. ترجیح می‌داد که یک ساعت تمام راهی طولانی را در صندلی تنگ عقب اتوموبیل بنشیند و عمارات و آسمان‌خراش‌ها و پارک‌های دوسوی راه را نبیند، در عوض دو طفل شوخ و شنگ از سر و کول او بالا بروند و هر سه با هم غش‌غش بخندند. ناراحت نمی‌شد اگر طفلی از خودنمایی تحمیلی پدر و مادرش سرپیچی می‌کرد و به جای آن که ربّی ربّی بخواند ادای عرق‌خورهای بارها را در بیاورد و لیوان آب را مثل لیوان آبجو به تقلید آنها روی میز بکوبد و کف آبجو را با آستین از لب خود پاک کند. یک وقت عکس‌های ۱۰-۱۵ کودک را حلقه‌وار روی کاغذ چیده و از مجموع عکسی گرفته بود. از این عکس یک قطعه مرحمت فرموده برای ما فرستاد و نوشت که این عکس را هر روز به مقام اعلی می‌برم و برای یک‌یک اطفال بهائی دعا می‌کنم.

این رفتار فیضی دل‌سنگ را نرم می‌کرد. نظیر آن را با آن صداقت مطلق از کسی دیگر ندیده‌ام. اما عکس آن را دیده‌ام که باز به مصداق «تعرف الاشیاء باضدادها» با عذرخواهی از دوستان آن را نقل می‌کنم. در یک اجتماع ۳۰-۴۰ نفری، در وسط صف اول دو صندلی برای یکی از اکابر احباب و همسرش گذاشته بودند و می‌خواستند عکس بگیرند. در همین حین دخترکی دوید و جلوی پای آنها روی قالی نشست. واکنش آن دو وجود‌گرایی در برابر حرکت معصومانۀ این دخترک شوخ و شیرین شباهتی به شیفتگی فیضی در صحنۀ مشرق‌الاذکار نداشت. آنها البتّه در این اندیشه بودند که این عکس هم برای ضبط در تاریخ است. با دست دخترک را کنار زده به پدر و مادرش پرخاش کردند که این چه وضعی است! بیاید بچۀ تان را بردارید، نظم احتفال را رعایت کنید، مگر نمی‌بینید می‌خواهند عکس بگیرند!

شکی نیست که این خاطره‌های ناچیز نمایانگر فقط لحظه‌هایی گذرنده از زندگانی پربرکت کسانی است که خدمات ارزنده‌شان لابد زینت اوراق تاریخ خواهد بود. ولی چه می‌توان کرد که حقیقت پنهان در هویت اشخاص در همین لحظه‌های کوتاه بروز می‌کند. همان گونه که یک جرعه آب شور طعم شور تمام دریا را فاش می‌کند، برق شادی در چشم فیضی عزیز و پرخاش خشم‌آلود آن بانوی خدوم افشاگر درون‌های ناهمانگ دو فرد شاخص جامعه است. بی‌جهت نیست که عالمی دل‌در گرو عشق فیضی بسته‌اند و نام مبارکش جاذبه‌ای افسانه‌ای یافته و چنان شهرت و محبوبیتی یافته است. کوشش بنده در این گفتار تقلّایی است برای توجیه آن پدیده قابل ادراک ولی وصف‌ناپذیری که فیضی را در قلب من - و حتماً قلوب هزاران بهائی دیگر - عزیزترین کسی ساخت که فضل پروردگار مرا لحظه‌هایی کوتاه به خاک قدم او نزدیک کرد. همین اندیشه‌ها و کشمکش‌های درونی بارها این پرسش را تلقین کرده است و می‌کند که این نفوس برازنده‌ای که ید قدرت سلطان ولایت آنها را بلند کرد و بر کرسی رفیع ایادی امرالله نشانید، چه امتیاز خاصی و چه صفات ممتازی داشتند که شایسته چنین موهبتی گشتند. این بحث مجالی فراخ می‌طلبد که شاید آسان فراهم نگردد. اما به گمان بنده

طرح آن لازم است، اگر نه امسال و نه سال دیگر، در آینده‌ای نه چندان دور، شاید به عنوان محور خطابه‌ها و گفتگوها در یکی از دوره‌های همین اجتماع لندگ. یکصد و پنجاه سال از آغاز ظهور گذشته است، بالاخره روزی باید باب تفکر و تحقیق را در باب پدیده‌های در بسته و سر به مهر نظم روحانی و اداری امرالله گشود.

برگردیم به حضرت فیضی که در باب او نکته‌های گفتنی و عبرت آموز بسیار است. بنده فقط به اشاره‌ای کوتاه یادی از مراتب دانش و قدرت سخنوری و حافظه بسیار نیرومند و استعداد کم‌نظیر او در هنر نویسندگی می‌کنم که همه در حد خود کمیاب بود. با آنکه وی فرصت نیافت که بیشتر به تألیف و تحریر کتاب و مقاله و داستان و خاطره پردازد، همین مقدار که نوشت و ترجمه کرد میراثی سخت گرانبهاست. احدی در امر آن چنان عاشقانه و با احساس قوی درون‌نگری در باره بعضی از چهره‌های ناشناخته و محبوب جامعه قلم نزده است. نامه‌های بی‌شمارش باید گردآوری شود و به طبع برسد. فیضی در تقلب نفوس قدرتی خارق‌العاده داشت. در فتنه ریمی او بود که ریشه نقض را در فرانسه خشک کرد. بنده کسی را سراغ دارم که در همان ایام پرامتحان جوید بر سر ایمان خویش می‌لرزید، واقعاً به همین معنی، و نمی‌دانست حل مشکلاتش را از چه کسی بخواهد و به کی ملتجی شود. دیدار چند ساعته او با فیضی که از حدود نیمه شب شروع شد، آن مرد لرزان و نگران را به یکی از ستون‌های استوار و عاشقان پربار جامعه پیروان حضرت بهاءالله مبدل کرد.

سخن را با نقل یک خاطره تاریخی تمام می‌کنم که مربوط به همان مسافرت حضرت فیضی به اروپا در پائیز ۱۹۵۷ است. حضرت فیضی از ایران از راه زمین سفر اختیار کرده و در ترکیه شنیده بود که هیکل مبارک در پیام خویش او را به مقام منبع ایادی برگزیده‌اند. (سرکار خانم فیضی در لندگ پس از استماع همین عرایض بنده از این حقیر پرسیدند آیا مطمئن هستم که جناب فیضی این خبر را در ترکیه دریافت فرمود یا پیش‌تر از آن از منبعی رسمی یا از یکی از دوستانش شنیده بود. بنده پاسخی موثق ندارم، و به حافظه خود اعتماد نمی‌کنم که مطلب را قطعاً و محققاً در آلمان از شخص جناب فیضی شنیده باشم.) در فرانکفورت چند تن از دوستان ایرانی گاهی در بیت پر محبت جناب ضیاءالله کاظم‌زاده جمع می‌شدیم و ساعاتی به نقل حکایت و شنیدن موسیقی و خواندن شعر می‌گذراندیم. حضرت فیضی یادم نیست یک بار یا دو بار به همان اجتماع ما تشریف آوردند. شب چهارم نوامبر ضیافت نوزده روزه بود در محل حظیره القدس ملی. ضیافت که تمام شد و دوستان پراکنده شدند فیضی عزیز همراه این بنده آمدند که تا عمارت خوابگاه دانشجویان که منزل من بود با هم باشیم. به محل خوابگاه که رسیدیم البته بنده برای مشایعت ایشان تمام راه را در خدمتشان به حظیره القدس برگشتم. در یکی از خیابان‌های حول و حوش حظیره القدس به یک رستوران یا قهوه‌خانه زیرزمینی رفتیم و تا حدود دو ساعت بعد از نیمه شب نشستیم و گپ زدیم. بعد قرار گذاشتیم که روز بعد طرف ظهر ایشان به همان عمارت دانشجویان بیایند. میل داشتم روت را که

دانشجو بود و یک سال بعد به همسری من درآمد به حضور فیضی محبوب معزفی کنم. اما طرف‌های ظهر خانم آن‌لیزه بوپ (Anneliese Bopp) منشی محفل مقدّس ملّی زنگ زد که جناب فیضی میل دارند که فوراً به حظیره القدس بیاید چون تلگراف رسیده که حضرت شوقی ربّانی مریض هستند و بندگان درگاهش در همه جهان باید برای سلامت ذات مبارکش دعا کنند. بنده فوراً خود را آماده کردم ولی هنوز نرفته بودم که خانم منشی دوباره زنگ زد و خبر داد که تلگراف دیگری رسیده است حاکی از اینکه دیگر همه چیز تمام شده است و حضرت شوقی ربّانی به ملکوت ابدی خویش صعود فرموده‌اند. شرح دردمندی و بیچارگی آن لحظه و لحظه‌ها و ساعات و روزهای بعد امکان‌پذیر نیست. آنها که در آن روز ماتم عمق و عظمت و ابعاد و عواقب این صاعقه آسمانی را احساس کرده‌اند به یاد می‌آورند که چه مصیبتی بود و چه گذشت. بنده به سرعت به حظیره القدس رسیدم، می‌گریستم و مصرّانه به حضرت فیضی عرض می‌کردم که حتماً این خبر درست نیست، باور نکرده بودم که یتیم شده‌ایم و هنوز البتّه نمی‌دانستیم که حضرتش در لندن صعود فرموده‌اند. خبر برق‌آسا منتشر شده بود و احبّانگريه کنان می‌رسیدند. در این حین ایادی رشید جلیل القدر امرالله حضرت دکتر گروسمن با چمدان بسته و آماده وارد شدند و فرمودند که عازم لندن هستند و حضرت فیضی هم باید هر چه زودتر حرکت کنند و گفتند که حضرت ولیّ امرالله در لندن هستند و توضیح دادند که صعود در لندن واقع شده است و به خواهش حضرت امة البهاء ایادی محبوب امر الهی جناب دکتر مولشلگل برای اجرای غسل هیکل اطهر ولیّ امر پیش‌تر خود را به لندن رسانده است. شرح آن احوال و آن خون جگر این زمان بگذار تا روزی دیگر. حوادث سهمناک و غم‌انگیزی که متواتراً در آن روز و روزهای بعد رخ داد و چون امواج دریا کشتی وجود فیضی را در مسیر تاریخی دیگری انداخت، معلوم دوستان است و بی‌نیاز از توضیح. طرف‌های غروب آن روز ایادی عزیز حضرت ذکراالله خان خادم از پاریس رسیده و خبر این مصیبت هولناک را در حظیره القدس شنیده بودند. ایشان از قبل با جناب فیضی قراری نهاده بودند که متفقاً با اتوموبیل از فرانکفورت راهی طهران شوند که ید غیب فسخ عزائم نمود و همه را در عزایی بی‌پایان فرو برد. یادم است بنده در خدمت حضرت فیضی و یکی از دوستان آلمانی به در حظیره القدس نزدیک می‌شدیم که ناگهان فیضی عزیز بنای دویدن گذاشت و خود را به جناب خادم که گریان و نالان سر نازینش را به در می‌کوبید رسانید و با اصرار ایشان را به داخل عمارت برد. ما دیگر آن دو وجود مبارک را که ناچار احساسی سهمگین‌تر از دیگران داشتند به حال خود گذاردیم. آقای آیف و خانمش که در حظیره القدس می‌نشستند گفتند که جناب خادم در اطاق خود را در طبقه چهارم عمارت از داخل قفل کرده و حاضر به دیدن کسی و قبول جای و صبحانه نبوده و بی‌انقطاع تضرّع و زاری می‌کرده است.

سخن دراز شد و درد دل تمام نشد. عشق فیضی نه حدیثی است که پایان یابد. امثال من بندگان گنهکار چگونه می‌توانند از عهده وصف یگانه بی‌همتایی چون فیضی برآیند؟ جامی چه خوش

فرموده است:

پای تا سر اگر زبان گرم
همچو اویی سزد معرّف او
قرنها دور آسمان گردد
عمرها ابر مکرمت بارد

نتوانم که گرد آن گرم
و این زمان در جهان چو اویی کو؟
تا چو او اختری عیان گردد
تا چو او گوهری پدید آرد



یادگار ازدواج جناب ابوالقاسم فیضی با سرکار خانم کلوریا فیضی (علانی)



عکس فامیلی خانواده‌های فیضی و مهجور و دیگر دوستان اصفهان - تابستان ۱۳۲۳ ه‍.ش
صدیقه خانم والده جناب فیضی (ردیف جلو نشسته نفر سوم از راست) - جناب محمد علی فیضی در وسط و جناب ابوالقاسم فیضی طرف چپ.